

کارگر در جهت اهداف خود استفاده می‌کند. در این مرحله بورژوازی هنوز دموکرات و انقلابی است، اما:

«درست از روزی که طبقه‌ی متوسط [بورژوازی صنعتی] قدرت سیاسی کامل را به دست می‌آورد - از روزی که تمام منافع فئودالی و اشرافیت توسط قدرت پول [سرمایه‌های صنعتی] از میان برداشته می‌شود - از روزی که طبقات متوسط دیگر خصلت ترقی‌خواه و انقلابی نداشته باشند و منفعل [غیرپیشرو] شوند، از آن روز جنبش کارگری رهبری را به دست می‌گیرد و به جنبشی ملی بدل می‌شود.»<sup>۱۸</sup>

از دید انگلس، دستیابی به دموکراسی واقعی که برنامه‌ی اجتماعی توده‌های مردم است با جنبش انقلابی پرولتاریایی مشخص می‌شود، نه با جنبش بورژوایی که هدفش لیبرالیسم است. در این هنگام مارکس هنوز موضع خود را در این زمینه در نوشته‌هایی که از او باقی مانده باشد، مشخص نکرده بود. اما در نامه‌ی مورخ ۳۱ مارس ۱۸۴۶ وایتلینگ به موزز هس، موضع مارکس چنین توضیح داده می‌شود: «تا آن‌جا که به تحقق کمونیسم مربوط می‌شود [مارکس] حتی صحبتی هم از آن نمی‌کند. [از نظر او] نخست بورژوازی باید به قدرت برسد.» به گفته‌ی هال دریپر، نامه‌ی وایتلینگ گرچه سرشار از تحریف است اما انگلس، نزدیک به ۴۰ سال بعد، این نقل‌قول را درباره‌ی دیدگاه مارکس تأیید می‌کند.<sup>۱۹</sup> می‌دانیم که مارکس و انگلس از بهار ۱۸۴۵ همکاری نزدیک سیاسی خود را در بروکسل آغاز کردند. کار سازمانی و سیاسی آن‌ها در این هنگام در سه جهت و از سه بُعد هم‌زمان صورت می‌گرفت: ۱- ساختن مرکز سیاسی کمونیستی (ابتدا به صورت «کمیته‌ی مکاتبه‌ی کمونیستی» و سپس «اتحادیه‌ی کمونیستی»)<sup>۲۰</sup>؛ ۲- سازماندهی مجمع یا باشگاه آموزش کارگران؛ و ۳- سازماندهی جنبش دموکراتیک متمایل به چپ («اتحادیه دمو-کراتیک بین‌المللی در بروکسل» و سپس «مجمع دموکراتیک» که با «دموکرات‌های برادر» در لندن همکاری داشت). این نوع کار سیاسی دقیقاً بازتاب شیوه‌ی تفکر آن‌ها در مورد مرحله‌ی انقلاب، رابطه‌ی دموکراسی و کمونیسم و وظایف مبرم کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر در این مرحله از انقلاب بود. سازمان‌های دموکراتیک که مارکس و انگلس در آن فعالیت می‌کردند وسیله‌ی برای ایجاد اتحاد میان کمونیست‌ها، کارگران انقلابی و دموکرات‌های غیرکارگری بود که حاضر بودند در این مرحله از انقلاب به‌راستی در جهت آزادی و دموکراسی مبارزه کنند. در واقع مارکس و انگلس در این موقع خود را «کمونیست‌های دموکرات» می‌خواندند.<sup>۲۱</sup> حتی در گزارش پلیس درباره‌ی

فعالیت‌هاشان در بروکسل نیز از آنان به عنوان «دموکرات‌ها و کمونیست‌های خطرناک» نام برده می‌شود.<sup>۲۱</sup>

سوال این است که اگر در مرحله‌ی اول انقلاب، بورژوازی به قدرت می‌رسد، مرحله‌ی بعد چگونه خواهد بود. به گفته‌ی انگلس:

«از لحظه‌ی که طبقات متوسط [بورژوازی صنعتی] دولت خود را برقرار می‌کنند و هویت خود را بر اساس نوع جدیدی از استبداد و اشرافیت علیه مردم نشان می‌دهند، از آن لحظه، دموکراسی [جنبش کارگران] جایگاه تنها حزب [نیروی سیاسی] در جنبش را پیدا خواهد کرد؛ از آن لحظه مبارزه بی‌پیرایه خواهد شد و به مبارزه‌ی دو حزب [پرولتاریا و بورژوازی] بدل خواهد شد.»<sup>۲۲</sup>

مبارزه‌ی مارکس و انگلس با «سوسیالیست‌های حقیقی» - که قبلاً به آن اشاره کردیم - دقیقاً در راستای این دیدگاه و با توجه به توازن نیروهای طبقاتی و مرحله‌ی انقلاب در این سال‌ها بود.

انگلس در مقاله‌ی مفصلی که در ماه‌های مارس و آوریل ۱۸۴۷ زیر عنوان «مسئله‌ی قانون اساسی آلمان» نوشت، محتوای نوشته‌های «سوسیالیست‌های حقیقی» را به‌طور گسترده بررسی می‌کند و می‌نویسد:

«سوسیالیست‌های حقیقی... از کمونیست‌های فرانسوی یاد گرفته‌اند که گذار از سلطنت مطلقه به حکومت انتخاباتی مدرن، فقر توده‌های مردم را به هیچ‌رو از میان نمی‌برد، بلکه فقط طبقه‌ی جدید بورژوازی را به قدرت می‌رساند. آن‌ها به‌علاوه از کمونیست‌های فرانسوی یاد گرفته‌اند که دقیقاً همین بورژوازی است که با سرمایه‌های خود بیش از همه بر توده‌ها فشار می‌آورد و بنابراین دشمن واقعی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها یعنی نمایندگان این توده‌هاست. اما اینان رحمت آن را به خود نداده‌اند که سطح رشد اجتماعی-سیاسی آلمان را با فرانسه مقایسه کنند و عجلوانه بدون اندیشیدن آموخته‌های خود را [در مورد کشورهای پیشرفته] به آلمان منتقل می‌کنند.»<sup>۲۳</sup>

از نظر انگلس اینان نگران منافع طبقه‌ی کارگر نیستند بلکه دلواپس «حقیقت ابدی» اند.

در حالی که تفاوت اساسی میان فرانسه و آلمان این است که:

«اکنون در فرانسه هفده سال است که حاکمیت بورژوازی از هر کشور دیگری در جهان کامل‌تر بوده است و حمله‌ی پرولتاریا و رهبران احزاب آن‌ها و نویسندگانی که آن‌ها را نمایندگی می‌کنند متوجه بورژوازی، طبقه‌ی حاکم و نظام سیاسی حاکم است و [بنا بر این] حمله‌ی کاملاً انقلابی است... در آلمان مسئله به کلی فرق می‌کند. در آلمان نه تنها بورژوازی در قدرت نیست بلکه حتی خطرناک‌ترین دشمن حکومت است.»<sup>۲۴</sup>

انگلس بحث خود را در این مقاله، چنین خلاصه می‌کند:

«اشرافیت بیش از اندازه در حال افول است؛ خرده‌بورژوازی و دهقانان به دلیل کل شرایط زندگی شان بیش از اندازه ضعیف‌اند و کارگران هنوز تا آن اندازه رشد نکرده‌اند که به‌عنوان طبقه‌ی حاکم آلمان پا پیش گذارند، [پس] فقط بورژوازی می‌ماند [که بتواند قدرت را بگیرد].»<sup>۲۵</sup>

انگلس دلیل ضعف طبقه‌ی کارگر آلمان را شکاف میان بخش‌های مختلف آن و نیز پراکندگی آن ارزیابی می‌کند. اما علاوه بر آن به نظر او بخش وسیعی از این کارگران هنوز منافع خود را با کارفرمایان گره خورده می‌بینند چرا که رابطه‌ی شاگرد و استاد میان آنها برقرار است، نه رابطه‌ی کارگر و سرمایه‌دار.

انگلس در ادامه‌ی مقاله از قوانین حامی صنایع داخلی پشتیبانی می‌کند چرا که آن‌ها را هم به نفع بورژوازی، هم خرده‌بورژوازی و هم کارگران می‌داند. او در عین حال موانع موجود در مقابل رشد بورژوازی را نه تنها سلطنت مطلقه و اشرافیت زمیندار بلکه دیوانسالاری ریشه‌دار و قدرتمند پروس می‌داند.

انتقاد انگلس به «سوسیالیست‌های حقیقی» این است که آنان متوجه نیستند که زشتی‌های نظام کهن، بدی‌های جدید نظام سرمایه‌داری را پوشانده و مخفی می‌کند. بنابراین ابتدا آن زشتی‌ها باید برطرف شوند تا مبارزه‌ی نیروهای پیشرو علیه هیئت حاکمه‌ی جدید متمرکز شود؛ هیئت حاکمه‌ی بی‌که دیگر نخواهد توانست استبداد پیش سرمایه‌داری را مسئول بلاهای جدید به شمار آورد.

پیش از این (جلد اول، صص. ۴۲۱-۴۲۵) دیدیم که مارکس نیز در همین راستا با دو مقاله‌ی کوبنده‌ی خود در روزنامه‌ی دویچ - بروسرلر زیر عنوان «کمونیسم و راینیش

بشویاختر» و «انتقاد موعظه‌وار و اخلاق نقادانه»، سوسیالیست‌های حقیقی را به همان دلایل به شدت مورد انتقاد قرار داد.

گرچه مارکس و انگلس از بهار ۱۸۴۶ تا آستانه‌ی انقلاب ۱۸۴۸ بر این باورند که بورژوازی صنعتی در مرحله‌ی اول انقلاب نقشی پیشرو علیه استبداد و ارتجاع پیش سرمایه‌داری دارد اما در عین حال آشکارا عقیده دارند که مبارزه‌ی این طبقه با ارتجاع حتی در همین مرحله‌ی بورژوا-دموکراتیک نیز به دلیل ترس از طبقات پایین‌تر یعنی کارگران و زحمتکش‌ان، با اکراه و دودلی انجام می‌شود و تمایل شدیدی به سازش با ارتجاع پیش سرمایه‌داری دارد.

خواهیم دید که حدس اخیر مارکس و انگلس در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آن کشور محک صحت می‌خورد. اما پرسشی که در این جا مطرح می‌شود و مارکس قبل از تجربه عملی انقلاب به آن پاسخ نداده بود، این است که اگر از یک سو بورژوازی حتی از دست زدن به انقلاب خودش اکراه دارد و طبقه‌ی کارگر نیز هنوز آمادگی برانداختن رژیم استبدادی را ندارد، پس چه بر سر مرحله‌ی بورژوا-دموکراتیک انقلاب خواهد رفت؟ چه رسد به انقلاب رادیکال و دموکراتیک‌کاری.

به نظر هال درپیر، فردریک انگلس پیش از مارکس و از پاییز ۱۸۴۷ با خطوط کلی رویکردی تازه و قدری پیچیده‌تر درباره‌ی انقلاب آینده دست و پنجه نرم می‌کند. انگلس اعتقاد داشت طبقه‌ی کارگر آلمان ضعیف‌تر از آن است که به تنهایی بتواند سلطنت مطلقه را براندازد، چه رسد به این که مرحله‌ی دوم انقلاب علیه بورژوازی را دست تنها به سرانجام رساند. از این رو، وی مفهوم دموکراسی انقلابی یعنی تشکیل بلوک مشترکی از طبقات پایین جامعه به رهبری طبقه‌ی کارگر را تکامل داد که با تکیه بر نوعی برنامه‌ی گذار، نه تنها علیه استبداد بلکه علیه بورژوازی هم مبارزه می‌کند. انگلس در مقاله‌ی «کمونیست‌ها و کارل هاینزن» که در اکتبر ۱۸۴۷ نوشته است می‌پرسد:

«وظیفه‌ی مطبوعات چیست؟... افشای سرکوب کارگران، دهقانان خرد و خرده بورژوازی شهر - که در آلمان «مردم» را تشکیل می‌دهند - توسط بوروکراسی، اشرافیت و بورژوازی ... [و این که این سرکوب] با چه وسایلی می‌تواند از میان برداشته شود؛ وظیفه‌ی مطبوعات این است که نشان دهد تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، دهقانان خرد و خرده بورژوازی شرط اول کاربرد این وسایل [برای از میان بردن سرکوب] است.»<sup>۲۶</sup>

نکته‌ی مهم مقاله این است که گرچه در این مرحله از انقلاب هنوز قرار است ارتجاع پیش سرمایه‌داری برانداخته شود، اما بورژوازی در صف «مردم» قرار دارد. از سوی دیگر قدرت سیاسی نه توسط طبقه‌ی کارگر به تنهایی بلکه توسط صف مشترکی از کارگران، دهقانان و خرده‌بورژوازی شهر باید تسخیر شود. اما رهبری این بلوک با طبقه‌ی کارگر است. به قول انگلس:

«پرولتاریای صنعتی شهرها، پیش‌تاز تمامی دموکراسی مدرن شده است و خرده بورژوازی شهر و از آن بالاتر، دهقانان کاملاً به ابتکارات آن وابسته‌اند.»<sup>۲۷</sup>

پس، گرچه پرولتاریا در این بلوک سیاسی هژمونی خواهد داشت اما برنامه‌ی این انقلاب دموکراتیک است و با برنامه‌ی کامل کمونیستی نمی‌تواند آغاز شود، بلکه برنامه‌ی گذار است:

«این برنامه تنها به صورت گام‌های آماده‌سازی و مراحل گذار موقت به سوی الغای مالکیت ممکن است و نه به هیچ صورت دیگر»<sup>۲۸</sup>

پس از نظر کمونیست‌ها - بر خلاف دموکرات‌ترین بورژواها - این اقدامات جنبه‌ی گذرا برای رسیدن به هدف نهایی دارد. انگلس در دنباله‌ی مقاله و در جواب هاینتز نکته‌ی پراهمیت دیگری را مطرح می‌کند و می‌نویسد:

«کمونیست‌ها در شرایط حاضر نه تنها با دموکرات‌ها نزاع نمی‌کنند بلکه خود در تمام امور عملی حزب به عنوان دموکرات وارد صحنه می‌شوند. در همه‌ی کشورهای متمدن، پی‌آمد الزامی دموکراسی، حاکمیت پرولتاریا خواهد بود و حاکمیت سیاسی پرولتاریا شرط نخست دست زدن به اقدامات کمونیستی است. تا زمانی که دموکراسی هنوز موفق نشده و بنابراین تا زمانی که کمونیست‌ها و دموکرات‌ها همراه با هم [علیه ارتجاع] می‌جنگند، تا آن زمان منافع دموکرات‌ها و کمونیست‌ها هم‌سان است. تا آن زمان اختلاف میان این دو حزب (گرایش سیاسی)، ماهیتی صرفاً تئوریک دارد و کاملاً به راحتی می‌تواند به شکل تئوریک به بحث گذاشته شود بی آن که هیچ‌گونه اختلافی را در فعالیت مشترک آن‌ها به وجود آورد. حتی در مورد بسیاری از اقدامات که بلافاصله پس از دستیابی به دموکراسی به نفع طبقات زیر ستم تا آن زمان باید پیاده شوند، مانند اداره‌ی صنایع بزرگ و راه‌آهن‌ها توسط دولت، آموزش

همگانی با هزینه‌ی دولت و غیره، توافق میان آنها ممکن است.»<sup>۲۹</sup>

به این ترتیب، از نظر انگلس اکنون با جبهه‌ی مردمی از احزاب (گرایش‌های سیاسی) مختلف سروکار داریم. قدرت سیاسی در این مرحله‌ی گذار فقط در دست طبقه‌ی کارگر نیست بلکه متعلق به تمام طبقات و گرایش‌های سیاسی است که در انقلاب شرکت داشته‌اند.

اکنون این پرسش مطرح است که این نیروها یا احزاب دموکراتیک که انگلس از آنها صحبت می‌کند کدامند؟ همان‌گونه که پیش از این دیدیم، مارکس و انگلس در این هنگام عملاً با نیروهای دموکراتیک - «مجمع دموکراتیک بروکسل»، «دموکرات‌های برادر» در لندن، نشریه‌ی *Reforme* (la Réforme) در پاریس به رهبری لدر و رولن - همکاری داشتند. به‌طور کلی در این موقع دموکراسی انقلابی از سوی مارکس و انگلس به عنوان جنبشی درک می‌شد که سوسیالیست‌های آگاه (کمونیست‌ها) و دموکرات‌های انقلابی را زیر یک چتر قرار می‌داد و متحد می‌ساخت. این شیوه‌ی تفکر به روشنی در «اصول کمونیسم» - پیش‌نویس دوم «مانیفست» به قلم انگلس که در اکتبر ۱۸۴۷ به رشته‌ی تحریر درآمد - منعکس است. در پاسخ به پرسش شماره هجدهم این جزوه درباره‌ی چند و چون روند انقلاب انگلس می‌نویسد:

«در وهله‌ی اول، کار خود را با تدوین قانون اساسی دموکراتیک و بنابراین بنا حاکمیت مستقیم یا غیرمستقیم پرولتاریا آغاز خواهد کرد.»

در آلمان برخلاف انگلستان حاکمیت پرولتاریا غیرمستقیم خواهد بود چرا که در آن‌جا: «اکثریت مردم نه‌تنها از کارگران بلکه از دهقانان خرد و خرده‌بورژوازی شهر تشکیل شده که اکنون در حال پرولتاریزه شدن است و تمام خواست‌های سیاسی‌شان به‌طور فزاینده‌ی بی‌پایان به طبقه‌ی کارگر وابسته می‌شود و بنابراین ناگزیرند خواست‌های خود را با طبقه‌ی کارگر هماهنگ سازند. این مسئله ممکن است متضمن نبرد دیگری باشد، اما نبردی که فقط می‌تواند با پیروزی پرولتاریا پایان یابد.»<sup>۳۰</sup>

نکته‌ی جالب در این نوشته آن است که از یک سو ماهیت حاکمیت طبقه‌ی کارگر در آن هنوز کاملاً روشن نیست. از سوی دیگر برای ورود به مرحله‌ی حاکمیت قطعی طبقه‌ی

کارگر امکان نبرد دیگری پیش‌بینی می‌شود. به‌طور کلی خصلت ویژه‌ی حاکمیت در این مرحله ناشی از عوامل زیر است:

۱. جبهه‌یی از طبقات - کارگران، دهقانان و خرده‌بورژوازی - زیر رهبری طبقه‌ی کارگر قرار دارد؛

۲. این مرحله، گذار از حاکمیت طبقه‌ی کارگر به سوسیالیسم نیست بلکه گذار به حاکمیت قطعی طبقه‌ی کارگر و خروج از رژیم دموکراتیک انقلابی است. و اهمیت دموکراسی در این مرحله چیست؟

«دموکراسی اگر بی‌درنگ به عنوان وسیله‌یی برای انجام اقداماتی در جهت حمله‌ی مستقیم به مالکیت خصوصی و تضمین وسایل معیشت پرولتاریا به کار گرفته نشود، برای کارگران بی‌فایده خواهد بود.»<sup>۳۱</sup>

به دنبال آن مواد دوازده‌گانه مطرح می‌شود.

انگلس در واقع شرط همکاری با نیروهای دموکرات را پیشبرد این برنامه و ادامه‌ی آن به صورت یک روند «مداوم» و پیش‌رونده می‌بیند چرا که جناح اصلاح‌طلب «بلوک دموکراسی» خواهان توقف در همین مرحله است و ممکن است از پیشرفت انقلاب جلوگیری کند که در آن صورت نیاز به انقلاب دیگری هست.

به این ترتیب، تفاوت‌های موجود میان «مانیفست» و آخرین نوشته‌های پیش از آن به قلم انگلس - از جمله «اصول کمونیسم» - را از جهت تحلیل طبقات مختلف و موضع‌گیری طبقه‌ی کارگر نسبت به آنها چنین می‌توان برشمرد:

۱- در «مانیفست» - برخلاف نوشته‌های قبلی انگلس - از خرده‌بورژوازی به عنوان بخشی از بلوک دموکراتیک صحبت نمی‌شود. برعکس از آن به عنوان طبقه‌یی ارتجاعی نام برده می‌شود. در واقع آماج حمله‌ی گسترده به «سوسیالیست‌های حقیقی» در «مانیفست» همانا نمایندگان بخشی از خرده‌بورژوازی آلمان است. انگلس گرچه قبلاً به «سوسیالیست‌های حقیقی» به عنوان بخشی از خرده‌بورژوازی که به اقتضای ماقبل سرمایه‌داری تمایل دارند حمله کرده بود، اما در مقاله‌ی «مسئله‌ی قانون اساسی آلمان»، خرده‌بورژوازی را از نظر سیاسی زیر فشار اشرافیت و دولت دیوانسالار از یک‌سو و قدرت اقتصادی بورژوازی از سوی دیگر می‌بیند و می‌نویسد: «در آلمان به مرحله‌یی رسیده‌ایم که خرده‌بورژوازی در لحظه‌ی ناامیدی و زیر فشار مالی، تصمیم شجاعانه‌ی بردن از اشرافیت و اعتماد به بورژوازی را برمی‌گزیند.»

۲- در حالی که در «مانیفست» از خرده‌بورژوازی به عنوان بخشی از طبقات ارتجاعی نام می‌برد، در مورد بورژوازی در آن چنین می‌خوانیم:

«در آلمان هرگاه بورژوازی انقلابی عمل کند، کمونیست‌ها همراه با آن علیه سلطنت مطلقه، زمینداری فئودالی و خرده‌بورژوازی مبارزه می‌کنند.»

این نوشته گرچه کلی است و معلوم نمی‌کند که آیا بورژوازی انقلابی عمل خواهد کرد یا نه اما به هر حال هنوز آن را در صف انقلاب قرار می‌دهد. به سخن دیگر اگر انگلس خرده‌بورژوازی را در جنبه دموکراتیک برای انجام مرحله‌ی اول انقلاب می‌گذارد، «مانیفست» آن را در آن سوی سنگر به عنوان متحد ارتجاع فئودالی و سلطنت مطلقه قرار می‌دهد.

به نظر هال در پیر تفاوت لحن «مانیفست» با «اصول کمونیسم» به این دلیل می‌تواند باشد که مانیفست از یک سو برنامه‌ی عمومی درباره‌ی اوضاع کلی پیشرفته‌ترین بخش‌های سرمایه‌داری اروپا بود و می‌باید به تصویب سازمانی سیاسی و سراسری می‌رسید که انواع و اقسام دیدگاه‌های سوسیالیستی فرانسه و انگلستان و آلمانی آن را در بر می‌گرفت. از سوی دیگر به گفته‌ی در پیر شاید نظر مارکس در این هنگام هنوز چون نظر انگلس به دقت شکل نگرفته بود.

برخورد منفی به خرده‌بورژوازی که در «مانیفست» دیده می‌شود به هر حال مدت زیادی دوام نیاورد. همان‌گونه که دیدیم تقریباً هم‌زمان با چاپ و انتشار آن، هنگامی که انقلاب در فرانسه در اوج خود بود، مارکس از بلژیک اخراج شد و به پاریس آمد و انگلس نیز پس از مدتی به او پیوست و به همراه نزدیک‌ترین یاران خود در «اتحادیه‌ی کمونیستی»، «خواست‌های حزب کمونیست آلمان» را منتشر کردند که برنامه‌ی مشخص برای آلمان به‌شمار می‌آمد و دیدیم که در پایان خواست‌های ۱۷ گانه، رسماً از کارگران، خرده‌بورژوازی شهر و دهقانان خرد به عنوان یک بلوک دعوت می‌شود که از این برنامه پشتیبانی کنند - خط‌مشی‌یی که توسط انگلس دنبال شده بود.

در این اعلامیه - بر خلاف خواست‌های مندرج در «مانیفست» که توجه آن در درجه‌ی اول معطوف به کشورهای پیشرفته‌تری چون انگلستان و فرانسه بود - حمله به مالکیت خصوصی به مراتب ملایم‌تر است. به این ترتیب کمونیست‌ها علاوه بر این که با خرده‌بورژوازی و دهقانان خرد بلوک سیاسی مشترکی علیه سلطنت، بوروکراسی و اشرافیت فئودال تشکیل می‌دهند، هنوز از «مبارزه به همراه بورژوازی تا هنگامی که



انقلابی عمل می‌کند» ابایی ندارند. به سخن دیگر در ارتباط با شیوه‌ی برخورد با طبقات دیگر، آنچه از اواخر فوریه ۱۸۴۸ در عمل توسط مارکس و انگلس و «اتحادیه‌ی کمونیستی» در آلمان پیاده شد با نوشته‌های انگلس بیشتر انطباق داشت تا با پیشنهادات «مانیفست». با این همه آن چه مارکس و انگلس تاکنون - پیش از حرکت از پاریس به کلن - در مورد مرحله‌ی انقلاب و نقش طبقات مختلف نوشته بودند، در مرحله‌ی تئوری باقی مانده بود و حال می‌باید در عمل محک می‌خورد.

### ورود به کلن

مرکزیت «اتحادیه» موفق شد ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر از کارگران آلمانی را جداگانه به شهرهای مختلف آلمان بفرستد. مارکس با گذرنامه‌یی که یک سال بیشتر اعتبار نداشت، پاریس را در اوایل آوریل به قصد کلن ترک کرد و ابتدا به شهر ماینز رفت. خانواده‌ی مارکس، انگلس و ارنست درونکه (نویسنده رادیکالی که اخیراً به «اتحادیه‌ی کمونیستی» پیوسته بود) همراه او بودند. چند روز پیش از آن والو، عضو مرکزیت اتحادیه، که اهل ماینز بود به این شهر فرستاده شده بود تا نخستین قدم‌ها را در راه سازماندهی فعالیت محافل و هسته‌های کارگری بردارد. روز ۵ آوریل «انجمن آموزشی کارگران» ماینز پیامی برای «تمامی کارگران آلمان» به امضای کارل والو مسئول انجمن فرستاد که در آن از کارگران خواسته شده بود در هر جای آلمان که هستند دست به تشکیل بزنند و ارتباط خود را به هر ترتیب برقرار کنند و با نامه یا کمیته‌ی اجرایی اتحادیه در ماینز تماس بگیرند.<sup>۳۲</sup>

مارکس و انگلس ۸ آوریل وارد ماینز شدند و همراه با کمونیست‌های آن شهر تصمیماتی درباره‌ی فعالیت‌های آینده برای ایجاد تشکیلاتی گسترده به شکل مجمع چارتیست‌های انگلستان که هسته‌ی مرکزی آن «اتحادیه‌ی کمونیستی» باشد، گرفتند.<sup>۳۳</sup> مارکس در ۱۱ آوریل وارد کلن شد و در آپوشتلن اشتراسه در بخش شمالی شهر سکنی گزید و بلافاصله درخواست خود را برای تجدید تابعیت آلمان به قاضی شهر ارائه داد (مارکس در سال ۱۸۴۵ ناچار شده بود از تابعیت آلمانی خود دست بکشد). بنی و بچه‌ها که به تریر رفته بودند، سه ماه بعد پس از آن که مارکس اجازه اقامت را گرفت، به او پیوستند و به بخش قدیمی شهر سسیل اشتراسه، نزدیک دفتر روزنامه، نقل مکان کردند.

کلن، سومین شهر آلمان با حدود ۱۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت در صنعتی‌ترین بخش کشور، پایگاه خوبی برای فعالیت سیاسی محسوب می‌شد. مارکس به دلیل اقامت قبلی

در آن شهر آشنایان فراوانی در آنجا داشت. قوانین آنجا نیز از شهرهای دیگر لیبرالی تر بود و مطبوعات آزادی نسبی داشتند. مجموعه‌ی این شرایط مناسب‌ترین موقعیت را برای فعالیت سیاسی در آلمان فراهم می‌کرد.

گروهی وابسته به «اتحادیه» در شهر کلن وجود داشت که از اواسط سال ۱۸۴۷، هفته‌ی دوبار برای آوازه‌خوانی و بحث و تبلیغ دور هم جمع می‌شدند. طبق گزارش ولف، همین گروه‌هایی‌ها نیز به تدریج رو به تحلیل رفته بود و پیش از ورود مارکس در حال از هم‌پاشیدن بود. یکی از اعضای اصلی آن آندره‌آس گوت‌شالک پزشک بود که میان تهیدستان شهر کار پزشکی می‌کرد و از این رو محبوبیت فراوانی میان کارگران و زحمتکشان داشت؛ دو نفر دیگر آگوست ویلیچ و فردریش آنیکه از افسران سابق ارتش پروس بودند.<sup>۳۴</sup>

کلن نخستین شهر آلمان بود که جنبش کارگران در آن آغاز شده بود. روز ۳ مارس، دو هفته پیش از آغاز انقلاب در برلین، چند هزار نفر ضمن گروه‌هایی در میدان مرکزی شهر به جلسه‌ی شورای شهر ریختند و گوت‌شالک و ویلیچ به نمایندگی از آنها خواست‌هایشان را عرضه کردند. خواست‌ها عبارت بود از: حق رأی عمومی، آزادی مطبوعات و تجمع، تشکیل میلهشیای شهری و مسئولیت دولت در تأمین کار و آموزش. ارتش به جمعیت یورش برد؛ چند نفر زخمی شدند؛ گوت‌شالک، ویلیچ و آنیکه دستگیر و سه هفته بعد، پس از آغاز انقلاب در برلین، آزاد شدند.

گوت‌شالک، چهار روز پیش از ورود مارکس، «مجمع کارگران کلن» را پایه‌گذاری کرده بود. این مجمع طی چند ماه بعد توانست نزدیک به ۸۰۰۰ نفر کارگر را عضوگیری کند. کمیته‌ی مرکب از پنجاه نفر مسئول اداره‌ی مجمع بود. نکته قابل ذکر آن که کارگران صنعتی تنها بخش کوچکی از اعضای مجمع را تشکیل می‌دادند چرا که ۱/۳ کارگران کلن بیکار و شمار زیادی از آنان نیز صنعتگر بودند.

به این ترتیب، مارکس در شرایطی وارد کلن شد که جنبش کارگری قبلاً در آنجا آغاز شده بود. چند روزی از ورود او به کلن نگذشته بود که کلیسن (Claessen) دوست کمپاوزن، نخست‌وزیر جدید آلمان، مقامی را در وزارت مطبوعات در برلین به مارکس پیشنهاد کرد. برخی دیگر نیز او را تشویق کردند تا کاندید مجلس از شهر تریر شود. مارکس همه‌ی این پیشنهادات را قاطعانه رد کرد.<sup>۳۵</sup>

## اختلاف نظر با گوت شالک و بورن

اختلاف میان گوت شالک و مارکس اجتناب‌ناپذیر بود. گوت شالک دوست نزدیک موزس هس بود و گرچه از نظر دیدگاه به «سوسیالیست‌های حقیقی» نزدیک بود اما نظرات سیاسی‌اش را هر روز تغییر می‌داد. ابتدا خواهان «سلطنت دموکراتیک» بود، دیری نگذشت که به حمایت از «جمهوری کارگری» برخاست. از یک سو با پیروی از «سوسیالیست‌های حقیقی» و وظایف تاریخی انقلاب بورژوا دموکراتیک را نادیده می‌گرفت. از سوی دیگر به جای آن که تضاد کار و سرمایه را ببیند، این عقیده را تبلیغ می‌کرد که همه انسان‌ها برادرند و کارگران در چارچوب قوانین حاضر خواهند توانست به اهداف خود برسند. در واقع دیدگاه «کمونیستی» او پایه‌های مذهبی-اخلاقی داشت و تھی از محتوای طبقاتی بود.

انتقاد مارکس به دیدگاه‌های نظری گوت شالک هرچه بود، اختلاف مستقیم آن دو بر سر تاکتیک‌ها بود؛ آیا کارگران در انتخابات ماه مه مجلس پروس و مجلس ملی فرانکفورت باید شرکت کنند یا خیر؟ به نظر گوت شالک این انتخابات غیردموکراتیک بود و به علاوه کارگران زمانی باید در انتخابات شرکت کنند که دارای قدرت باشند. مارکس برعکس موافق شرکت در انتخابات بود و اعتقاد داشت که شرکت نکردن در انتخابات، کارگران را به انزوای سیاسی و بی‌تفاوتی خواهد کشاند.

عملکرد محافظه‌کارانه‌ی گوت شالک با گفتار ماورای انقلابی و چپ‌روانه‌اش خوانایی نداشت. از یک سو در جلسه‌ی شورای شهر اعلام کرده بود: «من به عنوان نماینده‌ی مردم این جا نیامده‌ام، چرا که همه این نمایندگان از مردم هستند. خیر. من فقط به عنوان نماینده‌ی کارگران با شما صحبت می‌کنم.» اما از سوی دیگر به عنوان یک جمهوری خواه طرفدار تشکیل فدراسیونی از جمهوری‌های مختلف آلمان بود.<sup>۳۶</sup> و یا برای بالابردن دستمزد کارگران به دولت و مقامات محلی عریضه می‌نوشت.

با این همه نظر مارکس این بود که قطع رابطه با گوت شالک نباید به معنای قطع رابطه با «مجمع کارگران کلن» باشد، چرا که می‌دانست علت نفوذ گوت شالک سطح آگاهی پایین جنبش کارگری در آلمان بود و از این رو برای احتراز از سوء تفاهم میان کارگران از حمله‌ی مستقیم به او خودداری می‌کرد.

استفان بورن، موسیقی دان و عضو دیگر «اتحادیه‌ی کمونیستی»، در برلین نیز مواضع ویژه‌ی خود را داشت. کارگران را تشویق می‌کرد تا مبارزه‌ی خود را بر امور اقتصادی روزمره‌شان متمرکز کنند و به این ترتیب، توجه آنها را از وظایف پراهمیت سیاسی و

تاریخی شان منحرف می‌کرد. البته ابتکار تشکیل مجامع «برادری کارگری» از سوی بورن که به برپایی بیش از صد مجمع کارگری در شرق پروس، مکلن بورگ و ساکسونی انجامید، قدمی سازنده و پراهمیت به حساب می‌آمد. و از این رو مارکس دست به انتقاد علنی از او نمی‌زد. به‌طور مثال روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» برنامه‌ی بورن برای کنگره‌ی کارگری برلین را که زیر تأثیر نظرات لویی بلان و پروژن تدوین شده بود بدون هیچ اظهارنظری به چاپ رساند. اما طی سرمقاله‌ی در شماره ۲۵ ژوئیه‌ی روزنامه از نشریه‌ی «کنکور دیا» در تورن انتقاد کرد که چرا برنامه‌ی کنگره برلین را با برنامه‌ی «اتحادیه» یکی گرفته است زیرا انتشار آن برنامه به معنای پذیرش آن از سوی اتحادیه نبوده است.<sup>۳۷</sup>

گرایش اکونومیستی بورن یکی از نطفه‌های اولیه‌ی اپورتونسم بعدی در جنبش کارگری آلمان بود. نظرات بورن گرچه با دیدگاه ماورآچپ و فرقه‌گرایانه‌ی گوت‌شالک متفاوت بود اما ریشه‌ی هر دوی آن‌ها خرده‌بورژوازی بود و مانع آموزش کارگران و آگاهی طبقاتی آنان می‌شد.

### تشکیل جناح کارگری جنبش دموکراتیک

بیانیه‌ی «مجمع آموزشی مانیز» بازتاب گسترده‌ی بی‌نداشت. عقب‌ماندگی و سطح پایین آگاهی کارگران آلمان از یک‌سو و خصلت محدود و محلی جنبش از سوی دیگر، برقراری تشکیلات سیاسی و متمرکز پرولتاری را در آن‌جا با مشکل روبه‌رو می‌کرد. فعالیت فرقه‌گرایانه‌ی گوت‌شالک و بورن نیز مزید بر علت بود. دلایل دیگر مشکل سازماندهی سیاسی کارگران، تعداد اندک اعضای «اتحادیه» و نارسایی ایدئولوژیک بسیاری از اعضای آن بود. انگلس چند دهه بعد در ارزیابی از شرایط فعالیت سیاسی خود و مارکس در آن موقع می‌نویسد: «همان‌گونه که می‌شد پیش‌بینی کرد "اتحادیه" ضعیف‌تر از آن بود که بتواند اهرمی بر قدرت در مقایسه با جنبش بزرگ توده‌ی که آغاز شده بود، باشد. سه چهارم اعضای اتحادیه که قبلاً در خارج زندگی می‌کردند، هنگام بازگشت به کشور خود محل سکونت‌شان تغییر کرده بود، در نتیجه محفل‌های قبلی‌شان تا حد زیادی از هم پاشیده و تماس آنان با اتحادیه قطع شده بود... و سرانجام شرایط در هر یک از ایالات کوچک، هر منطقه و شهر چنان متفاوت بود که اتحادیه قادر نبود چیزی جز عام‌ترین رهنمودها را به آنان عرضه کند. انتقال این رهنمودها هم از طریق نشریه خیلی بهتر می‌توانست صورت گیرد.»<sup>۳۸</sup>

مارکس و دیگر اعضای مرکزیت اتحادیه به دنبال ارزیابی همه‌جانبه‌یی از اوضاع لازم دیدند اشکال، روش‌ها و راهکارهای فعالیت اتحادیه را با شرایط موجود تنظیم کنند. وجود اتحادیه به صورت تشکیلاتی مخفی آن را به یک فرقه تبدیل می‌کرد. پی‌آمد این نوع فعالیت چیزی جز باز ماندن از شرکت در جنبش عمومی توده مردم نبود. از آن‌جا که دادن رهنمودهای لازم به محافل و افراد وابسته به اتحادیه به مسایل کلی محدود می‌شد، بهترین وسیله انتشار روزنامه‌یی سیاسی و فراگیر بود. از این‌رو مارکس و اکثریت اعضای مرکزیت به این نتیجه رسیدند که ادامه‌ی کار «اتحادیه‌ی کمونیستی» به عنوان تشکیلاتی مخفی کاری بیهوده خواهد بود. آنان نه در صدد انحلال «اتحادیه» بلکه تغییر شکل فعالیت آن در پرتو شرایط تغییر یافته و موجود بودند. قرار بر آن شد که اعضای اتحادیه با راهنمایی هیئت دبیران «نوبه رایئیشه تسایتونگ» از فرصت‌های قانونی موجود برای فعالیت سیاسی در میان مردم حداکثر استفاده را بکنند. مجامع و محافل کارگری که مارکس برای تشکیل و استحکام آن‌ها اهمیت فراوانی قائل بود، عرصه‌ی مهم این‌گونه فعالیت سیاسی به‌شمار می‌آمد.

هم‌چنین قرار شد کمونیست‌ها در محافل دموکراتیکی که اکنون در سراسر آلمان به سرعت در حال شکل‌گیری بود شدیداً فعال شوند تا نه‌تنها در آموزش کارگران به‌نحو گسترده‌یی شرکت داشته باشند بلکه با اثر گذاشتن بر خرده‌بورژوازی دموکرات با آن‌ها جبهه‌ی متحدی را برای به سرانجام رساندن انقلاب بورژوازدموکراتیک به وجود آورند. در راستای این سیاست، مارکس و نزدیک‌ترین یارانش به «مجمع دموکراتیک» که در پایان ماه آوریل در کلن برپا شده بود پیوستند و به طرفداران خود در دیگر شهرها پیشنهاد کردند به این مجامع بپیوندند. پیوستن آن‌ها به این مجامع با این درک بود که ضمن حفظ مواضع مستقل خود بتوانند نوسانات و ناپیگیری‌های خرده‌بورژوازی دموکرات را علناً مورد انتقاد قرار دهند. شرکت مارکس و اعضای اتحادیه در فعالیت‌های «مجمع دموکراتیک» کلن ترس محافل بورژوازی محل را برانگیخت چنانکه در اواسط ماه مه روزنامه‌ی «کلئیشه تسایتونگ» از این که جلسات مجمع زیر تأثیر «کمونیست‌های بدخواه» قرار گرفته، ابراز نگرانی کرد.

اعضای «اتحادیه‌ی کمونیستی» در کنگره دموکراتیک سراسر آلمان که از ۱۴ تا ۱۷ ژوئن در فرانکفورت آم ماین برگزار شد فعالانه شرکت کردند. هم‌چنین در کلن اقداماتی برای برپایی مرکزی منطقه‌یی برای گردهم آوردن همه‌ی سازمان‌های دموکراتیک، از جمله محافل کارگری در ایالات راین و وستفالی به عمل آمد. مارکس به عضویت کمیته

مشترک سه سازمان منطقه‌ی کلن یعنی «مجمع دموکراتیک»، «مجمع کارگران» و «اتحادیه کارگران و کارفرمایان» درآمد. در عین حال مارکس می‌کوشید که استقلال سازمانی مجامع کارگری حفظ شود.<sup>۳۹</sup>

پس‌انگیز سیاسی «نویه راینیشه تسایتونگ»، اکنون تحت تأثیر ورود مارکس و طرفدارانش به مجامع دموکراتیک و همکاری آنان با خرده‌بورژوازی دموکرات قرار داشت. انگلس بعدها در این زمینه نوشت:

«به این ترتیب، هنگامی که روزنامه‌ی عمده‌ی را در آلمان پایه‌گذاری کردیم، شعار اصلی آن به‌طور طبیعی توسط جریان‌ات روز تعیین شد که تنها می‌توانست دفاع از دموکراسی باشد؛ اما چنان دموکراسی که در همه جا و هر لحظه خصلت ویژه‌ی پرولتری آن را مورد تأکید قرار می‌داد؛ خصلتی که هنوز نمی‌توانست یک‌باره در آن شعار منعکس شود.»<sup>۴۰</sup>

بحث‌های فراوانی میان زندگی‌نامه‌نویسان مارکس وجود دارد که آیا مارکس به‌رغم مخالفت شاپر و مول، با استفاده از اختیارات ویژه‌ی که مرکزیت «اتحادیه» به او داده بود آن را منحل کرده یا خیر. نویسندگانی چون روسر (Röser) و نیکلایفسکی بر آن‌اند که مارکس اتحادیه را منحل کرد. محققان شوروی سابق عقیده دارند که «اتحادیه‌ی کمونیستی» هیچ‌گاه منحل نشد. دیوید مک‌لنن ضمن موافقت با آنهایی که می‌گویند مارکس اتحادیه را منحل کرده، دلایل مارکس و انگلس را در شیوه‌ی رفتارشان با اتحادیه نادرست می‌داند و عقیده دارد که روش‌های رادیکال اتحادیه و اعلامیه‌ی ۱۷ ماده‌ی آن با برخورد معتدل‌تر «نویه راینیشه تسایتونگ» خوانائی نداشته است.<sup>۴۱</sup>

حال درپیر در برابر این نظرات، در مورد فعالیت‌های مارکس و انگلس در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ بحث مفصلی در جلد دوم کتاب «تئوری انقلاب مارکس» دارد که به نظر من بیش از همه با دیدگاه مارکس و شیوه‌ی کار او و انگلس خوانائی دارد. به نظر حال درپیر این افسانه که مارکس و انگلس با بنیانگذاری «نویه راینیشه تسایتونگ» به عنوان «ارگان دموکراسی» و برپایی «مجمع دموکراتیک» اهداف کارگری را یا موقتاً فراموش و یا کم‌رنگ و بی‌اهمیت تلقی کرده‌اند توسط زندگی‌نامه‌نویسان مارکس و انگلس چون مهرینگ، مایر و طرفداران برنشتین دامن زده شده است. مطالعه‌ی نزدیک به ۴۰۰ مقاله‌ی مارکس و انگلس در «نویه راینیشه تسایتونگ» این نظر درپیر را تأیید می‌کند. حال درپیر طی بحث مفصلی درباره‌ی مفهوم «انقلاب مداوم» نشان می‌دهد چرا آن

دو در مرحله‌ی دموکراتیک انقلاب اتحادی از کارگران، دهقانان و خرده‌بورژوازی - و نه بورژوازی - را چون «جبهه»‌یی در نظر می‌گرفتند که تنها نیروی توانا به پیاده کردن دموکراسی در این مرحله بود. نتیجه آن که در هیچ‌یک از مراحل شرکت آن‌ها در انقلاب، اهداف و خواست‌های طبقه‌ی کارگر فراموش نشد بلکه عملی‌ترین راه پیشبرد منافع درازمدت طبقه‌ی کارگر دخالت در جنبش عمومی توده‌های مردم آلمان بود که مرحله‌ی دموکراتیک خود را پشت سر می‌گذاشت و «نویه راینیشه تسایتونگ» رادیکال‌ترین جناح آن را تشکیل می‌داد.<sup>۴۲</sup>

هال در پیر هم چنین با این دیدگاه نیکلایفسکی که می‌نویسد «نویه راینیشه تسایتونگ» تا اواخر سال ۱۸۴۸ توجه چندانی به امر کارگران نمی‌کرد مخالفت می‌کند. در واقع دیدیم که مارکس پیش از آمدن به آلمان اعضای «اتحادیه» را به شهرهای مختلف فرستاد تا جنبش کارگری را زیر رهبری هسته‌ها و محافل آن هدایت کنند. تردیدی نیست که گزارشات بعدی این هسته‌ها و محافل برای مارکس و دیگر اعضای مرکزیت ثابت کرد که کارگران آلمان چه از جهت آگاهی و چه تمرکز در کارخانجات بزرگ به پای کارگران انگلستان و فرانسه نمی‌رسند و تعداد زیادی از آن‌ها هنوز روحیه‌ی صنعتگران خرده‌بورژوا را دارند و از این رو شیوه‌ی کار کردن با آنها باید این عوامل را در نظر بگیرد. از سوی دیگر چون مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک بود، طبقه‌ی کارگر برای تضمین پیروزی همین مرحله می‌بایست نقش رهبری داشته باشد؛ از این رو شعارهای اتحادیه باید به گونه‌ی می‌بود که از اتحاد کارگران خرده‌بورژوازی شهر و ده چنان نیروی پرتوانی به وجود آید که جنبش را هرچه رادیکال‌تر کند و به صورت انقلابی پیگیر و مداوم به سوی سوسیالیسم رهنمون سازد. به همین دلیل اعضای «اتحادیه‌ی کمونیستی» با تقسیم کاری آگاهانه - مول و باوئر در «مجمع کارگران کلن» و مارکس و انگلس در «مجمع دموکراتیک» - فعال شدند. اما نیروی رهبری‌کننده و سازماندهی همه‌ی آن‌ها، هیئت تحریریه‌ی «نویه راینیشه تسایتونگ» بود که اعضای اصلی اتحادیه را در بر می‌گرفت. شیوه‌ی عملکرد اتحادیه نیز به دلیل وجود آزادی بیان و مطبوعات در کلن از شکل مخفی بیرون آمده بود و از طریق روزنامه نظرات و تاکتیک‌های خود را علناً اعلام می‌داشت.

به نظر در پیر در مجموع می‌توان گفت: رویدادهای سریع انقلابی در سراسر کشور کارگران با آموزش سیاسی پایین و کادرهای کم تجربه‌ی «اتحادیه‌ی کمونیستی» را غافلگیر کرد. انگلس در ۱۸۸۴ با نگاه به گذشته می‌نویسد: «چندصد عضو پراکنده

اتحادیه در میان توده‌ی عظیمی که ناگهان به توفان انقلاب کشانده شده بودند ناپدید شدند. بدین‌سان پرولتاریای آلمان ابتدا به عنوان دموکراتیک‌ترین جناح جنبش در صحنه سیاسی ظاهر شد. به سخن دیگر پرولتاریای آلمان نمی‌توانست به عنوان جنبش کارگری مستقلی در صحنه ظاهر شود. به گفته‌ی درپیر این اظهارنظر برای انگلس، ۳۶ سال پس از آن روزها، آسان بود اما مارکس در بحبوحه‌ی انقلاب دست‌کم به دو ماه آوریل و مه ۱۸۴۸ نیاز داشت تا به این واقعیت پی ببرد. سازمان‌دهندگان مهاجر نمی‌توانستند جنبشی اختراع کنند. کارگران می‌بایست یک دوره‌ی تجربه‌ی انقلابی را پشت‌سر می‌گذاشتند. ۴۳

### سردبیری «نویه راینیشه تسایتونگ»

مارکس و انگلس از همان آغاز انقلاب در آلمان، در فکر انتشار روزنامه‌ی رادیکال و در عین حال پرنفوذ در آلمان بودند. به همین دلیل از همان زمان که در پاریس بودند، آغاز به جمع‌آوری کمک مالی به صورت فروش سهم یا حق اشتراک کردند. اعضای «اتحادیه» در کلن نیز درصدد انتشار روزنامه‌ی زیرنظر موزس هس بودند. اما به گفته‌ی انگلس «مارکس با ورود به کلن، طی ۲۴ ساعت آن‌جا را تسخیر کرد و روزنامه از آن‌جا شد.» پول هنوز مشکل اصلی بود. انگلس به ووبرتال رفت تا کمک مالی جمع کند اما موفقیتی به دست نیاورد. مارکس در نامه‌ی ۲۴ آوریل خود به انگلس که در بارمن بود نوشت که برای کمک مالی به «پیرمرد» (پدر انگلس) مراجعه کند. انگلس در پاسخ ۲۵ آوریل خود به مارکس وضع خانواده، روحیه‌ی محافظه‌کاری و ترس آن‌ها را از انقلاب، و حتی بحث درباره‌ی مسایل اجتماعی، ترسیم می‌کند و می‌نویسد که بورژوازی آلمان - از جمله پدرش - ما را به عنوان دشمن می‌شناسد و بنابراین به هیچ‌رو حاضر نیست اسلحه‌ی در دست‌مان بگذارد که فردا متوجه خودش خواهد شد. در ادامه نامه می‌خوانیم: «از نظر او (پدرش) حتی کلنیشه تسایتونگ [روزنامه‌ی محافظه‌کار] هم مرکزی برای تحریک مردم است. او به زودی به جای دادن ۱۰۰۰ تالر کمک مالی، ۱۰۰۰ گلوله به ما شلیک خواهد کرد.» ۴۴

انگلس در این نامه ضمن توصیف شرایط سیاسی منطقه‌ی ووبرتال برای مارکس، در ادامه چنین توضیح می‌دهد: «حتی اگر یک نسخه از خواست‌های ۱۷ ماده‌ی در این جا پخش شود همه‌چیز [هرگونه کمک مالی] از دست خواهد رفت.» این نامه تنها یکی از نامه‌های متعددی بود که از سراسر آلمان به مارکس می‌رسید و سرانجام او را متقاعد کرد



که شرایط برای ایجاد حزب کمونیست سراسری در آلمان موجود نیست چرا که هم «اتحادیه‌ی کمونیستی» ضعیف‌تر از آن بود که بتواند بار تشکیل حزبی سراسری را به‌دوش کشد و هم پرولتاریای آلمان آگاهی طبقاتی و تجربه‌ی لازم را برای پیوستن گسترده به چنین حرکتی را نداشت. به نظر مک‌لن علت این بود که یوروکراسی و ارتش آلمان نفوذ عظیمی داشتند چرا که اقتصاد آلمان نیاز به حمایت داشت و این دو نیز محافظ آن بودند. دو دلیل دیگر نیز وجود داشت: نخست آن‌که بخش تعیین‌کننده‌ی آلمان از ایالت پروس تشکیل می‌شد که هنوز ساختار سیاسی شبیه اروپای شرقی داشت و قدرت اصلی در دست یونکرها - زمینداران بزرگ - بود که با دهقانان چون سرف رفتار می‌کردند. دوم آن‌که اپوزیسیون سیاسی در مجلس پروس و مجلس مؤسسان از گروه‌ها و طبقات مختلفی تشکیل می‌شد که برنامه‌ی واحدی نداشتند. طبقه‌ی کارگر نیز که فعالیتش تازه آزاد شده بود، هرچند رو به گسترش بود اما بیشتر در فکر بهبود شرایط کار و دستمزد خود بود. به همین دلیل به گفته‌ی مک‌لن، مارکس هنگام بازگشت به آلمان انتظار داشت با شرایط انقلابی مشابه با فرانسه در آن جا روبرو شود، اما این انتظار بیش از اندازه خوش‌بینانه بود. در این شرایط تنها می‌شد ساختار استبداد را تغییر داد.<sup>۴۵</sup>

بی‌جهت نبود که با وجود تلاش فراوان مارکس و انگلس برای جمع‌آوری کمک مالی، از ۳۰/۰۰۰ تالری که قرار بود جمع کنند تنها ۱۳/۰۰۰ تالر جمع شد و مارکس بخش بزرگی از مخارج روزنامه را خود به‌دوش گرفت.

نخستین شماره «نویه راینیشه تسایتونگ» روز اول ژوئن ۱۸۴۸ با زیرعنوان «ارگان دموکراسی» انتشار یافت. نام روزنامه از آن جهت چنین انتخاب شد که از یک سو یادآور ادامه‌ی «نویه راینیشه تسایتونگ» باشد که مارکس در سال‌های ۴۳-۱۸۴۲ سردبیر آن بود و از سوی دیگر می‌بایست پاسخ‌گوی اوضاع «نوین» باشد.

مارکس سردبیر روزنامه بود. دیگر اعضای هیئت دبیران عبارتند بودند از: هاینریش بورگر، ارنست درونکه، فردریک انگلس، جورج ویرث، فردیناند ولف و ویلهلم ولف. هیئت تحریریه‌ی با این ترکیب، روزنامه را نه تنها به «ارگان دموکراسی» بلکه به ارگان «اتحادیه‌ی کمونیستی» و مرکز سازماندهی و هدایت آن تبدیل می‌کرد. دیدگاه‌های اعضای تحریریه شبیه بود و به‌راحتی و کارایی با هم فعالیت می‌کردند. تقسیم کار میان آنها مشخص بود و هریک بر حسب توانایی‌هایش گوشه‌ی از مسئولیت را گرفته بود. انگلس درباره‌ی روزنامه و نقش مارکس می‌نویسد: «دید روشن و روش قاطع او بیش از هر عامل دیگری این نشریه را به معروف‌ترین روزنامه‌ی آلمان در دوران انقلاب تبدیل کرد.»<sup>۴۶</sup>

مارکس علاوه بر تعیین خط‌مشی کلی روزنامه، شمار زیادی سرمقاله بدون امضا می‌نوشت. سبک نوشتن محکم، کوتاه، طنزآلود و علمی‌اش از لابه‌لای نوشته‌ها کاملاً آشکار بود.

در این زمان کوهی از کار روی دوش مارکس قرار داشت. چرا که علاوه بر نوشتن مقاله، ویراستاری مقالات دیگر و گرداندن امور کلی روزنامه، نامه‌های فراوانی به خوانندگان و دیگر نشریات آلمانی و کشورهای اروپایی می‌نوشت. علاوه بر تأمین مالی روزنامه که کار بسیار دشواری بود، هیئت دبیران می‌بایست در برابر حملات روزنامه‌های دولتی و بورژوا و حملات فیزیکی مأمورین دولت ایستادگی می‌کردند. انگلس از نظر نوشتاری چنان با مارکس نزدیک بود که مقالات آن دورا به سختی می‌شد از هم تشخیص داد. تبحر انگلس در ساده‌نویسی و سرعت در نوشتن، به علاوه دانش وسیع او نقش پراهمیتی در غنای روزنامه داشت. به گفته‌ی مارکس، انگلس «چه مست و چه هشیار دانشنامه‌ی متحرک و توانایی بود که شب و روز کار می‌کرد؛ نویسنده‌ی سریع با توانایی کم‌نظیر در جذب مطالب».<sup>۴۷</sup>

انگلس علاوه بر سرمقالات، رویدادهای مجالس ملی در برلین و فرانکفورت و نیز مبارزات آزادی‌بخش ایتالیا، لهستان، بوهم و جنگ شلسویگ-هولشتاین را از نزدیک دنبال می‌کرد. ویلهلم ولف در مسئله‌ی ارضی تبحر داشت و کمک ارزنده‌ی بی‌روزنامه می‌کرد. ارنست درونکه روزنامه‌نگار باتجربه، نویسنده‌ی مقالات پرشماری بود. جورج ویرث به عنوان شاعری خوش‌قریحه و خوش‌طبع کمک فراوانی به سرزندگی روزنامه می‌کرد. فردیناند ولف مخبر روزنامه در پاریس بود. فرای لیگراث شاعر محبوب و انقلابی از اکتبر ۱۸۴۸ به روزنامه پیوست و برخی از بهترین اشعار او که به تشویق مارکس سروده می‌شد، در روزنامه چاپ شد.

«نویه راینیشه تسایتونگ» نه فقط در آلمان بلکه در سراسر اروپا، تنها نشریه‌ای بود که تحلیلی علمی از وقایع انقلابی آلمان و دیگر کشورهای اروپایی ارائه می‌کرد. روزنامه ضمن دفاع همه‌جانبه از منافع ملی آلمان، روحیه‌ی انترناسیونالیسم پرولتری را حفظ می‌کرد و حامی جنبش‌های انقلابی در هر جای اروپا بود. هیئت تحریریه روابط نزدیکی با نیروهای دموکرات انگلستان، ایتالیا، سوئیس، بلژیک، فرانسه و لهستان داشت و در صفحات روزنامه با تمام قوا از منافع آنان دفاع می‌کرد. بی‌جهت نبود که گرچه در سراسر اروپا به عنوان «ارگان دموکراسی» شناخته شده بود، اما در عین حال ارگان رسمی این نیروها نبود و قاطعانه از سازشکاری‌ها و ضعف‌های آن‌ها انتقاد می‌کرد.

روزنامه عملاً مرکزی برای تعیین رهنمودها و شعارهای انقلابی شده بود. به گفته انگلس:

«آن زمان دوران انقلاب بود و در چنین اوقاتی کار در روزنامه لذت بخش است. شما اثر کلام خود را با چشم می‌بیند. می‌بینید که هر مقاله چون نارنجک عمل می‌کند و مثل گلوله‌ی توپ منفجر می‌شود.»<sup>۴۸</sup>

روزنامه در واقع از جهت سازماندهی، دادن رهنمود و آموزش به توده‌ها وظیفه‌ی مرکزیت «اتحادیه‌ی کمونیستی» را بازی می‌کرد. چون مارکس در ماه‌های اول انتشار روزنامه سخت درگیر کارهای اداری بود، انگلس اکثر سرمقالات را می‌نوشت. روزنامه، گاه دوبار در روز چاپ می‌شد تا آخرین خبرها را به دست خوانندگان برساند. گاه نیز حجم مطالب چنان زیاد بود که علاوه بر ۴ صفحه‌ی روزنامه، ضمیمه‌ی بی‌همراه آن چاپ می‌شد. خط‌مشی انقلابی روزنامه بسیاری از سهامداران بورژوا را از همان روزهای اول انتشار بر آن داشت از حمایت آن خودداری کنند. به‌طور مثال پس از چاپ نخستین سرمقاله‌ی انگلس با عنوان «مجلس فرانکفورت» شمار زیادی از سهامداران، حمایت مالی خود را پس گرفتند. هنگامی که روزنامه به دفاع از قیام کارگران پاریس در ماه ژوئن برخاست بقیه سهامداران بورژوا، روزنامه را رها کردند.



پیش از این دیدیم که انقلاب آلمان از ۱۸ مارس ۱۸۴۸ در برلین آغاز شد. به دنبال آن فردریک ویلیام، شاه پروس، ناگزیر شد دولتی را به ریاست رودلف کمپهاوزن، سرمایه‌دار لیبرال ایالت راین، تشکیل دهد. هانسمن، سرمایه‌دار دیگر این ایالت، وزیر دارایی کابینه بود. «مجلس متحد» فتودالی (United Diet) ۱۰ آوریل منحل شد و طی انتخابات دو مرحله‌ی با رأی عمومی، «مجلس ملی سراسری آلمان» و «مجلس ملی پروس» تشکیل شدند. نخستین مجلس کار خود را از ۱۸ مه در فرانکفورت ام ساین و دومی از ۲۲ مه در برلین آغاز کرد. هدف «مجلس ملی سراسری» متحد ساختن آلمان و تدوین قانون اساسی بود. ترکیب نمایندگان هر دو مجلس که بیشتر از دیوان‌سالاران لیبرال تشکیل می‌شد چنان بود که نه تنها نمی‌توانستند به نفع مردم هیچ تصمیمی بگیرند بلکه یکی از دو مجلس برادر زن شاه را که از ترس انقلاب در ماه مارس به انگلستان فرار

کرده بود به آلمان دعوت کرد و مجلس دیگر تصمیم گرفت قانون اساسی را در «توافق و سازش با شاه» تنظیم کند. به همین دلیل خواهیم دید که مارکس و انگلس ضمن انتقاد از این مجلس آن را «مجلس سازش» می خواندند.

انگلس در نخستین مقاله‌ی روزنامه با عنوان «مجلس فرانکفورت» می نویسد:  
 «اکنون دو هفته است که آلمان مجلس مؤسسان ملی دارد که توسط عموم مردم انتخاب شده‌اند. مردم آلمان با نبرد در خیابان‌های تقریباً همه‌ی شهرها و شهرک‌های کشور و به ویژه در سنگرهای وین و برلین حاکمیت خویش را به دست آورد و از این حاکمیت برای انتخابات مجلس ملی استفاده کرد. نخستین عمل مجلس می‌بایست اعلام حاکمیت مردم آلمان با صدای بلند و در انظار عموم باشد. دومین عمل آن می‌بایست تدوین قانون اساسی بر پایه‌ی حاکمیت مردم باشد...» (مجموعه‌ی آثار، جلد هفتم، ص. ۱۶)

انگلس پس از بیان این مقدمات ریز بحث‌های مجلس را می‌شکافد و بی‌عملی نمایندگان را سخت مورد انتقاد قرار می‌دهد.

در مقاله‌ی «دولت کمپهاوزن» که سوم ژوئن به چاپ رسید مارکس مجلس ملی را با مجلس ملی فرانسه در ۱۷۸۹ مقایسه می‌کند و کمپهاوزن را عقب‌افتاده‌تر از نِکِر (Necker) می‌خواند چرا که کمپهاوزن انقلاب ماه مارس را که موجب حذف مجلس مشورتی (Diet) و برپایی مجلس ملی از طریق رأی مردم شده بود نادیده می‌گیرد. جناح چپ نمایندگان مجلس ملی فرانکفورت از دو بخش تشکیل می‌شد، چپ معتدل و چپ رادیکال. اگرچه روزنامه جانب جناح رادیکال را می‌گرفت، اما آن‌ها را نیز به دلیل کوتاه آمدن‌ها و نوسانات‌شان مورد انتقاد قرار می‌داد.

انگلس در مقاله‌ی «برنامه‌های حزب دموکرات رادیکال و چپ در فرانکفورت» (۶ ژوئن)، ضمن مقایسه‌ی مانیفست این دو حزب، تقریباً در همه‌ی موارد جانب حزب دموکرات رادیکال را می‌گیرد. اما از آن‌جا که هر دو مانیفست خواهان دولتی فدراتیو و نه یکپارچه بودند مورد انتقاد قرار می‌گیرند. در دنباله‌ی مقاله می‌خوانیم:

«مجلس مؤسسان ملی پیش از هر چیز باید مجلسی باشد که دست به عمل یعنی عمل انقلابی می‌زند. [در حالی که] مجلس فرانکفورت درگیر تمرین‌های دبستانی نوع پارلمانی است و عمل کردن را به دولت واگذار کرده است.»

(جلد هفتم، ص. ۴۹)